

خردسالان

# دوست

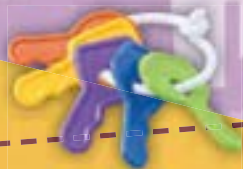


سال هفتم  
شماره 442 ، شنبه  
8 مرداد ماه 1390  
500 تومان



# خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)



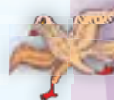
## پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

## به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

3 با من بیا ...



4 برگی



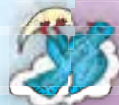
7 نقاشی



8 فرشته‌ها



10 با قطار باد



12 گلابی تپلو



16 بازی



17 جدول



18 گل خوش حال



20 بزرگ‌تر از روباه



22 قصه‌ی حیوانات



24 کاردستی



25 فرم اشتراک



27 ترانه‌ها





# پاهای

دوست من سلام.

من شاهین هستم. پرنده‌ای با بال‌های قوی و چشمانی تیز بین. بالای کوه‌ها و در میان سنگ‌ها لانه می‌سازم. شکارچی ماهری هستم. می‌توانم با سرعت پرواز کنم و در یک چشم بر هم زدن، شکار را بگیرم و به لانه‌ام ببرم. آن قدر شجاع هستم که گاهی به پرنده‌ها و حیوانات بزرگ‌تر از خودم هم حمله می‌کنم! حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، مدارنگی‌هایت را بردار و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...



# برگی



◆ لاله جعفری

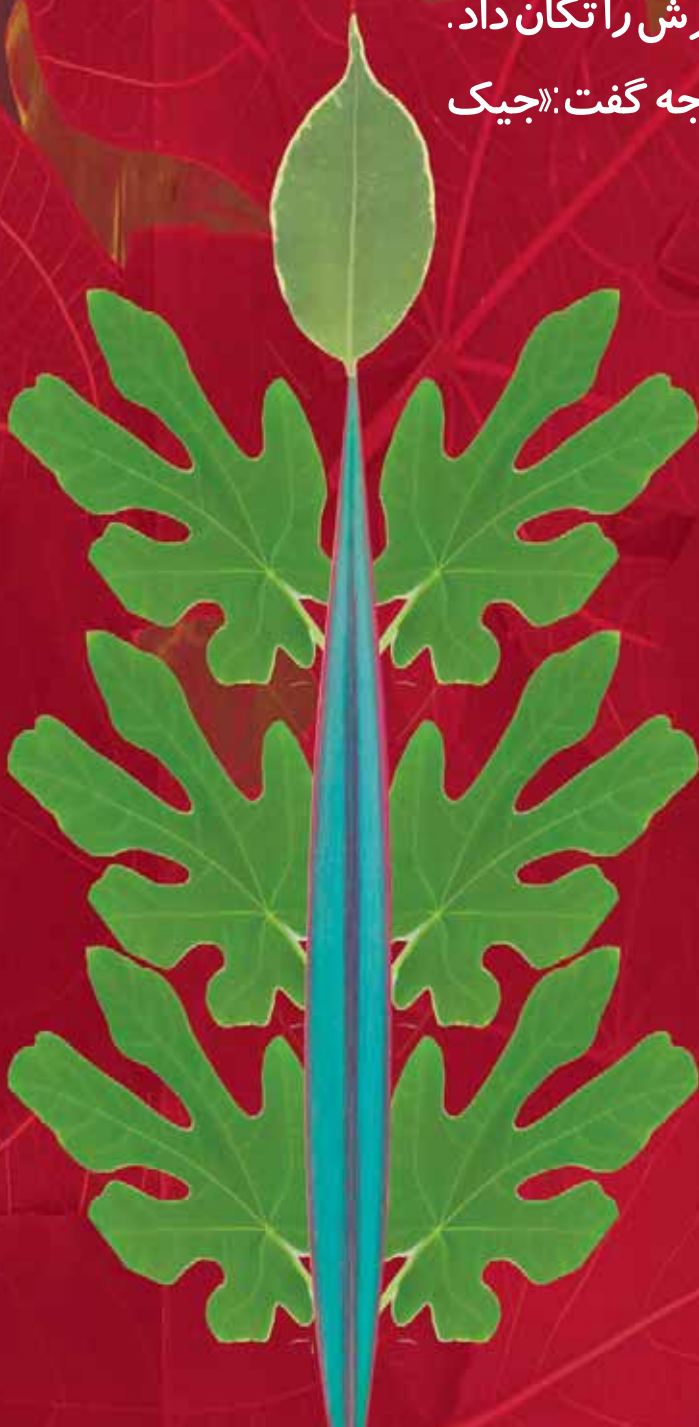
برگی یک برگ بود. اولش سبز بود. پاییز که آمد، زرد شد. نارنجی شد. قرمز شد. باد آمد بوسش کند، از درخت کنده شد و افتاد پایین. اول گریه‌اش گرفت. اما دید دوروبرش، روی زمین، یک عالمه برگ دیگر هم ریخته است. برگی گفت: «سلام! من برگی هستم. شما کی هستید؟» این طرفش، چندتا برگ خش و خش رفتند کنار هم، شکل کلاغ شدند و گفتند: «برگ بودیم. اما حالا، قارقار کلاغیم. قارقار قار» آن طرفش چند تا برگ رفتند کنار هم شکل مرغ شدند و گفتند: «برگ بودیم، اما حالا قدقدقا مرغیم! قدقدقا، قداقدا» جلویش چندتا برگ رفتند کنار هم، خروس شدند و گفتند: «برگ بودیم، اما حالا قوقولی قوقو خروسیم! قوقولی قوقو. قوقولی قوقو.» برگی گفت: «خوش به حالتان! اما من فقط یک برگ هستم!» مرغ و خروس تا این را شنیدند گفتند: «قدقدقا، قوقولی قوقو! جوجه برگی زودباش بیا بیرون.» چندتا برگ خش و خش رفتند



کنارهم و شکل جوجه شدند. جوجه نوک نداشت. حرف نمی زد.  
برگی گفت: «نوکت بشم؟» جوجه با خوش حالی سرش را تکان داد.  
برگی هم خش و خش رفت و نوک جوجه شد! جوجه گفت: «جیک  
جیک جیک! سلام سلام.»

کلاغ داد زد: «قار قار نگاه کنید! برف می بارد!»  
برگها رفتند زیر برف. برفی شدند. پوف پوف  
خندیدند و بازی کردند. قایم باشک کردند و  
زیر خاک قایم شدند.

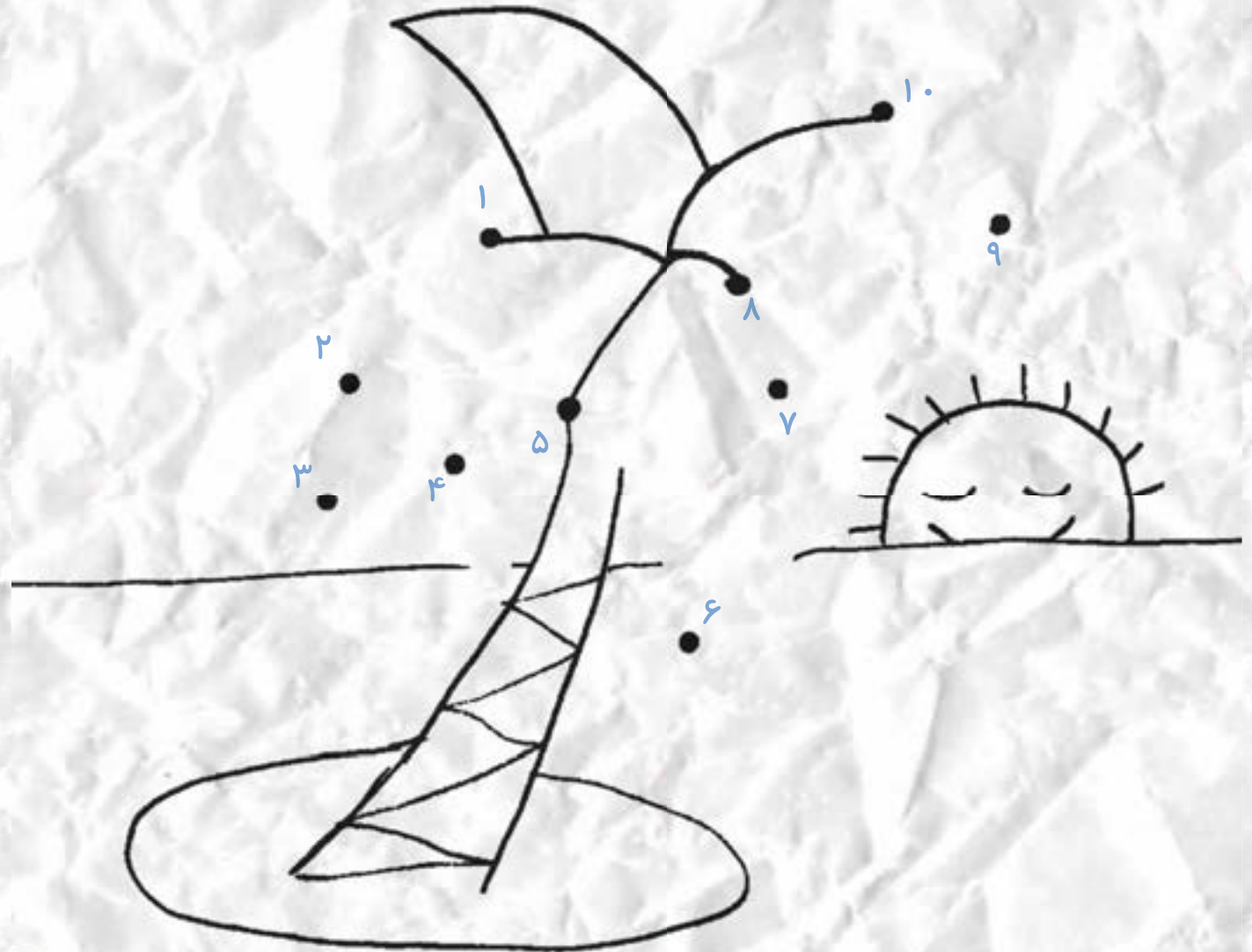
بهار که شد. برگ نو شدند و روی درخت  
جوانه زدند.





# زنگارتنی

دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.







# فرشته‌ها



دایی عباس، من و حسین را به پارک برده بود. جلوی در پارک، یک آقایی جوجه می فروخت. حسین نشست و جوجه‌ها را تماشا کرد. بعد خواست یکی از آن‌ها را فشار بدهد که آن آقا گفت: «دست نزن بچه!» به دایی گفتم: «لان شما برای حسین جوجه می خرید؟» دایی گفت: «نه!» گفتم: «چرا؟ حسین خیلی جوجه دوست دارد!» دایی عباس گفت: «حسین خیلی کوچک است و نمی تواند از جوجه مراقبت کند. جوجه که اسباب بازی نیست. زنده است. غذا می خواهد، مراقبت می خواهد. نگهداری از آن کار سختی است و حسین برای این کار خیلی کوچک است.» گفتم: «اما من از حسین بزرگ تر هستم! و می توانم از جوجه مراقبت کنم!» دایی عباس کمی فکر کرد و گفت: «حضرت علی (ع) گفته اند که جانوران نمی توانند حرف بزنند و وقتی گرسنه یا تشنه هستند آب و غذا بخواهند. اگر آن‌ها را پیش خودتان نگه می دارید باید مراقبشان باشید. تو می توانی همان طور که حضرت علی (ع) گفته اند مراقب جوجه‌ها باشی؟» گفتم: «می توانم! قول قول می دهم!» دایی عباس برای من و حسین دو تا جوجه خرید. اما از هر دوی آن‌ها من مراقبت می کنم. چون حسین هنوز فرق جوجه‌های زنده و اسباب بازی را نمی داند.



# با قطار باد

◆ افشین علا

با چون قطار  
سوت می کشد  
می رسد از راه  
چند قاصدک  
ایستاده اند  
توی ایستگاه  
با صدای سوت  
هر مسافری  
می شود سوار  
باد می رود  
توی دشتها  
مثل یک قطار ...









تقرین های ورزشی آغاز می شوند:



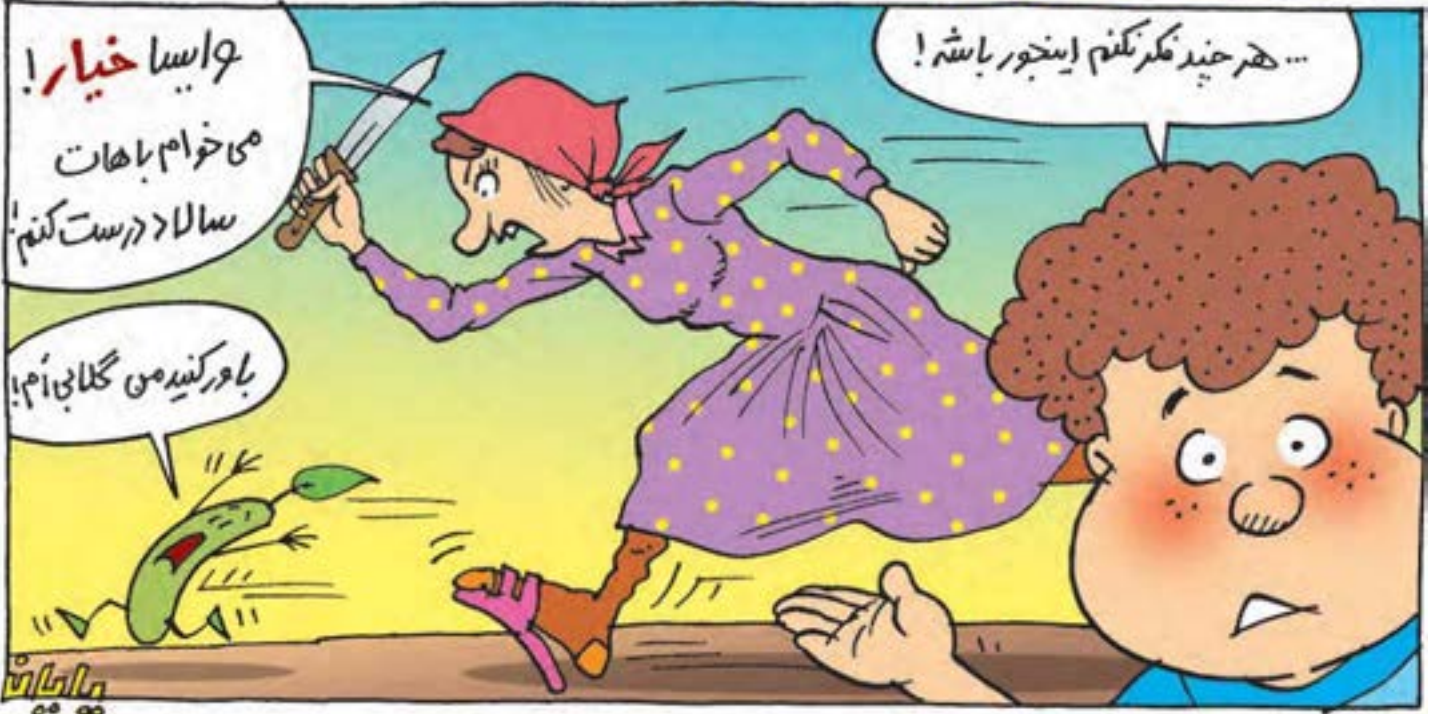


حالا ديگه هيچکس لفي خود بخوردم چون يك گلابي نيل و آبدار نيستم! مهنونم جيقيل!

خراهش مي كنم...



وای نهاه چه لاغرو بارگي شده!

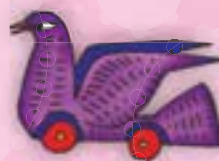


... هر چند فکر کنم اينجور باشه!

وايسا خيار! مي خوام باهات سالاد درست کنم!

باور كنيد من گلابي ام!

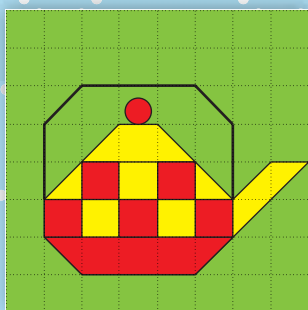
مداد رنگی‌هایت را بردار خط‌ها را دنبال کن و بگو  
هر کدام از بچه‌ها چه اسباب بازی دارد.



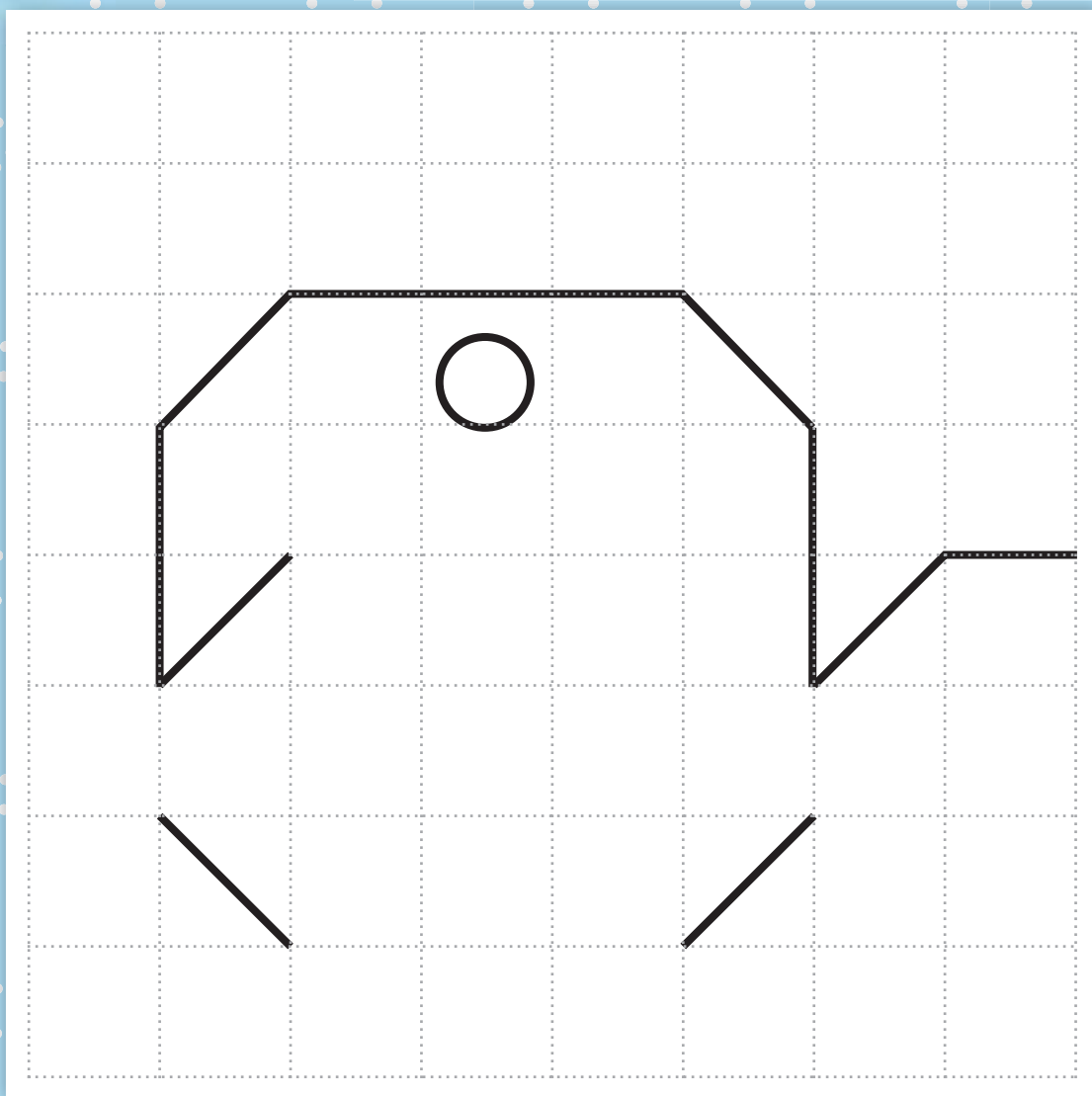
# بازی







جدول را کامل و رنگ کن.

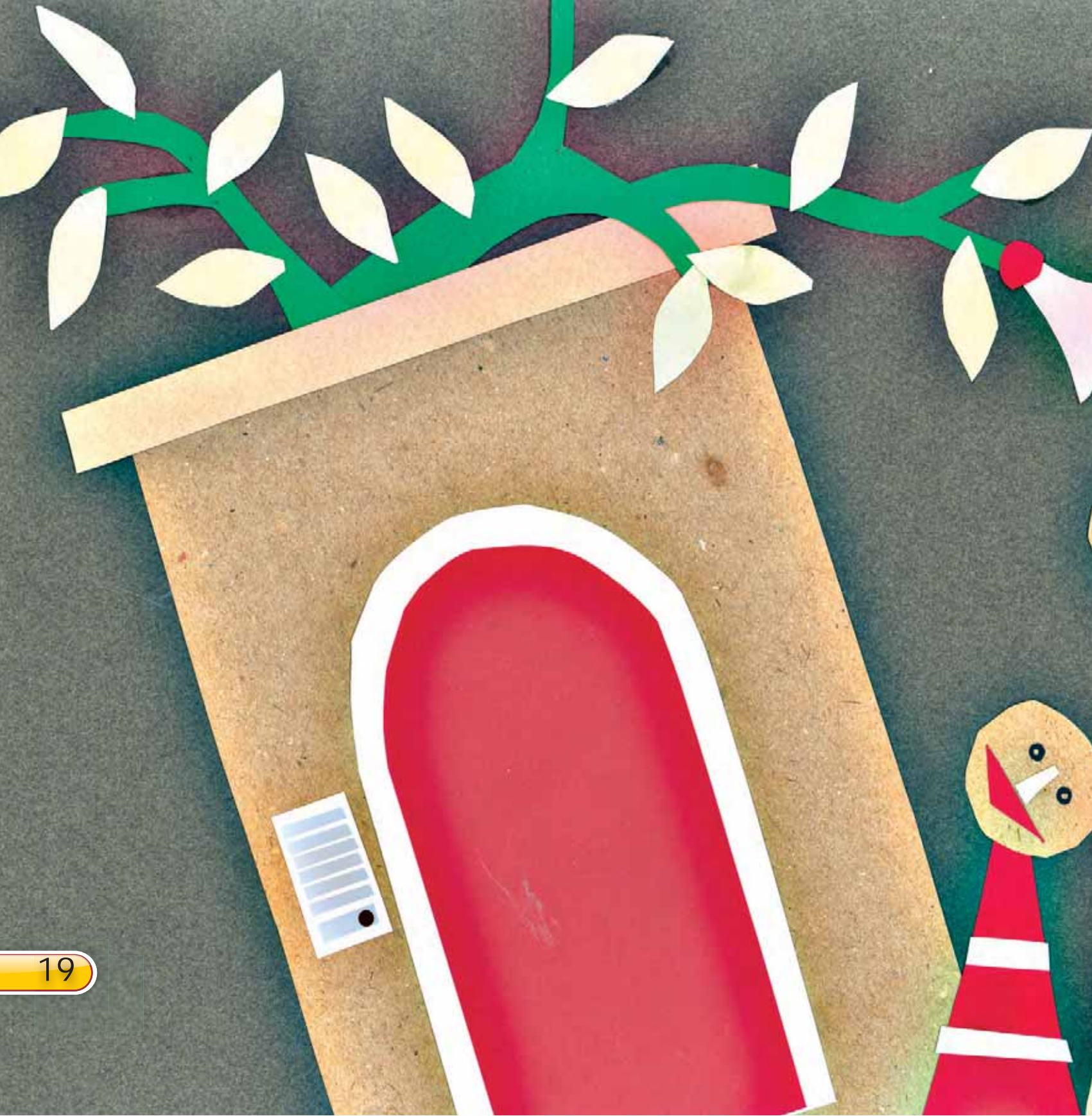




♦ فریبرز لرستانی

## گل خوش حال

یک شاخه از درخت حیاط خانه‌ی خاله، روی دیوار کنار در آویزان است. آن شاخه، یک گل صورتی دارد. گل صورتی یک گل خوش حال است. چون هر وقت که برای خاله‌ام مهمان می‌آید، او زودتر از همه، مهمان‌ها را می‌بیند! آن وقت با شادی به آن‌ها می‌خندد و کوچه پر از بوی گل می‌شود.





روباه



اردک



مرغ




جغد



خروس

## بزرگتر از روباه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

و  و  و  به عروسی دعوت بودند. اما هیچ کدام جرات نداشتند از مزرعه بیرون

بروند چون  پشت درخت نشسته بود.  گفت: «دیر شده! باید برویم!» 



گفت: «اگر پایمان را از مزرعه بیرون بگذاریم  یکی از ما را می گیرد.»  گفت: «باید


یک فکری بکنیم.»  از بالای درخت پایین آمد و گفت: « که ترس ندارد! چرا

می ترسید؟»  گفت: «دندان‌های تیزش را ندیده‌ای؟»  گفت: «دیده‌ام. اما شما

از  بزرگ‌تر و قوی‌تر هستید!»  گفت: «شوخی می‌کنی؟»  گفت: «خیلی

خنده‌دار بود!»  گفت: «نه شوخی نمی‌کنم. نقشه‌ی خوبی دارم!»  و  و 

گفتند: «چه نقشه‌ای؟» و  نقشه‌اش را به آن‌ها گفت. کمی بعد،  پشت 

نشست و  هم پشت  نشست بعد با سرو صدا و جارو جنجال و هیاهو از مزرعه

بیرون آمدند.  هر چه نگاه کرد. نفهمید این حیوان عجیب اسمش چیست؟! هم


 بود، هم  بود، هم .

هر چه بود، بزرگ و ترسناک بود.  وقتی دید که حیوان عجیب به او نزدیک

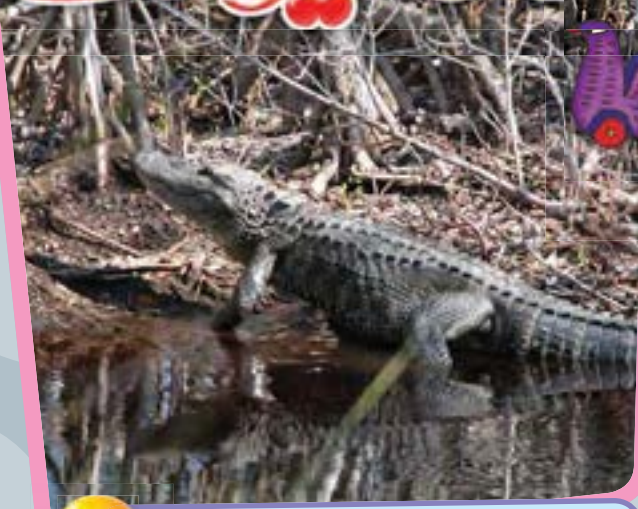
می‌شود، پا به فرار گذاشت و از آن‌جا رفت.

 و  و  در حالی که غش غش می‌خندیدند، به عروسی رفتند. آن‌ها یک

چیز را خوب فهمیدند و آن این بود که  درست می‌گفت، وقتی با هم باشند، از

بزرگ‌تر و قوی‌تر هستند! 

# قصه حیوانات



بچه فیل و مادرش میخواستند آب بخورند  
که تمساح بلا آنها را دید.



تمساح آرام جلو رفت و از زیر آب، خرطوم مادر را  
گرفت!



فیل هرکاری کرد، تمساح، خرطوم او را رها  
نکرد.



بچه فیل سعی کرد به مادرش کمک کن.



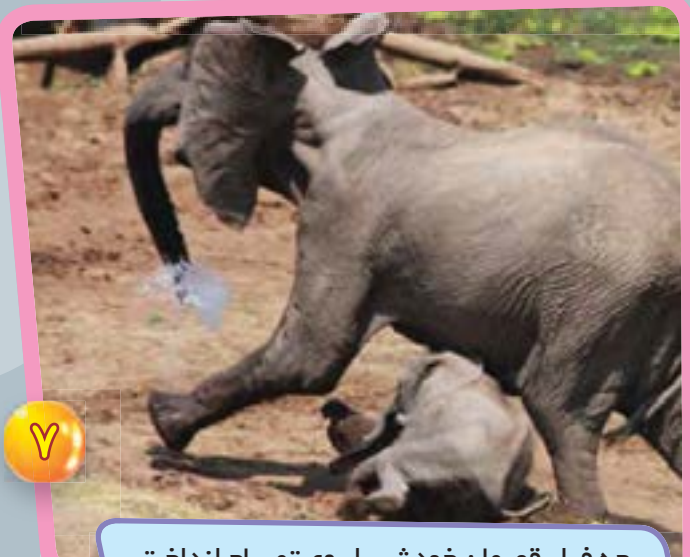
مادر از آب فاصله گرفت. تمساح هم آویزان به خرطوم او از آب بیرون آمد!



او خیلی شجاع بود و از تمساح نمی‌ترسید!



مادر خیلی خسته بود اما خوش حال بود که یک بچه‌ی شجاع و مهربان دارد!



بچه فیل قهرمان خودش را روی تمساح انداخت و مادرش را نجات داد!



# کار دستنی



شکل‌ها را قیچی کن.  
آنها را از وسط تا بزن و قسمت‌های سفید را قیچی کن.  
حالا تو خرچنگ و زنبور انگشتی داری.





# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:  
هر نسخه ۳۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:  
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران (شهرستان):  
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر  
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،  
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

مجله هفتگی





# تزارنه ها

مصطفی رحماندوست



گر به بخواب، جوجه بخواب  
کوچه بخواب، خانه بخواب  
مرغ قشنگم، لالا  
مورچه، توی لانه بخواب

توپ قشنگم لالا کن  
خوب دویدی، خسته شدی  
فردا تو بازی، می بینی  
زود بریدی، خسته شدی

خواب داره نم نمک می آد  
به خونه ی چشم شما  
می خواد شما رو ببره  
به شهر خواب، لالا، لالا

